

در عظیم خلوتِ من ! در عظیم خلوتِ من / هیچ غیر از شکوه خلوت نیست (فریدون ایل بیگی)

m.ilbeigi@yahoo.fr

xalvat.info

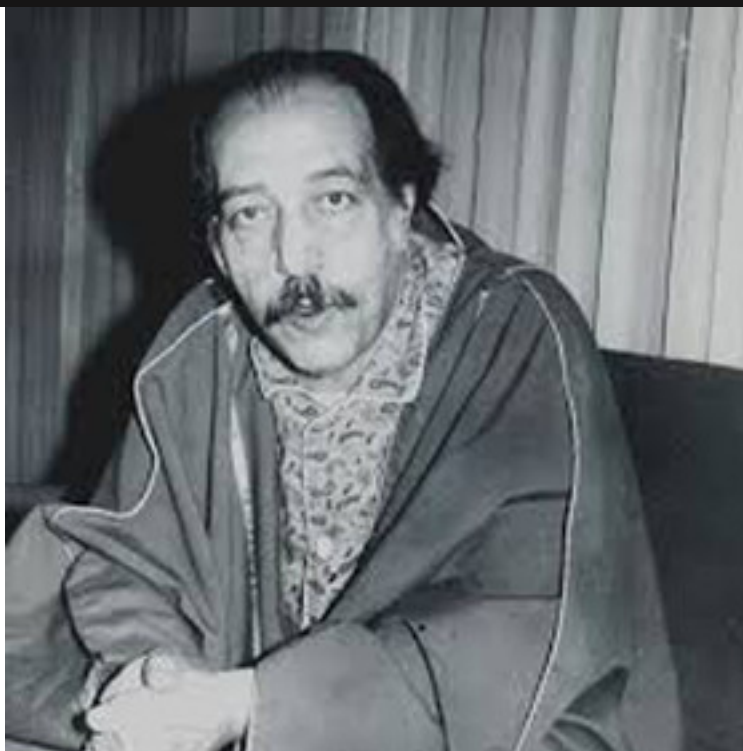
از نگاه دیگران



از نگاه فریدون ایل بیگی	کتاب خانه خلوت	نشر دیگران	از نگاه دیگران	از این و آن نارنما	ایران در نشریات فرانسوی زبان
از نگاه م. ایل بیگی	آگاهی نامه	آوا و نما	عکسها و طرحها	فرستاده های دیگران	صفحات اول نشریات سالیان بیش



کامبیز نجفی : فریدون توللی و قشقای ها



مجله چاغداش، شماره ششم

وقایع اتفاقیه

فریدون توللی و قشقایی ها

کامبیز نجفی

در سال ۱۲۹۸ در شیراز متولد می شود. او فرزند جلال خان توللی است. توللی ها یکی از تیره های قشقایی است.

حاج نصرالله خان ایلخانی دختر خود قمر بی بی را به عقد حبیب خان قوام در می آورد. رسم بوده است که هنگام رفتن دختر بزرگان قشقایی به خانه ی بخت، چند خانوار از خدمتکاران خانواده وی به همراه بی بی به خانه ی شوهر جدید می رفته اند. گویا پدر فریدون یکی از این ها بوده است (روایت شفاهی). بعدها پیشکار قوام الملک می شود.

دوران مختلف مدرسه را در شیراز می گذراند و سپس در سال ۱۳۱۷ برای تحصیل در رشته ی باستانشناسی به تهران می رود و در سال ۱۳۲۰ فارغ التحصیل می شود و به شیراز برمی گردد و در داره فرهنگ فارس (آموزش و پرورش) در امور باستانشناسی مشغول به کار می شود.

در همین زمان است که فعالیت های سیاسی و مطبوعاتی خود را آغاز می کند. سقوط رضا شاه و حوادث سیاسی و شرایط بغرنج سیاسی دهه ی بیست، حضور قشقایی و قوامی ها و ظهور توده ای ها و گروه های سیاسی دیگر، فارس را دچار چالش های متعددی کرده بود.

در همین زمان است که روزنامه هایی مثل استخر، بهار ایران، جهان نما، تجدید حیات پارس، فروردین و سروش در شیراز منتشر می شوند.

روزنامه فروردین را عبدالله عقیفی در می آورد با سردبیری جعفر ابطحی، دوست دیرینه توللی. در همین فروردین است که فریدون توللی قطعاتی از "التفصیل" را منتشر می کند و از همین گذر است که فروردین خواهان فراوان پیدا می کند، تا این که با انتشار "اسکناس"، فروردین را تعطیل می کنند. اقیانوس، به صاحب امتیازی ابوتراب بصیری و مدیریت دکتر مهدی حمیدی، دیگر روزنامه ای است که توللی در آن قلم می زند.

انتخابات دوره پانزدهم در سال ۱۳۲۲ در شیراز آغاز می شود. در بهمن ۱۳۲۲ تعدادی از فعالان سیاسی و فرهنگی شیراز مجمعی تشکیل می دهند با عنوان "جمعیت آزادگان فارس" که فریدون توللی، باهری، مهدی پرهام، رسول پرویزی، مهدی حمیدی، جعفر ابطحی، از جمله اعضای این تشکیلات بودند. بهاءالدین بازارگاد نامزد این گروه برای انتخابات بود. او رای نیاورد، و تا مدت ها توللی و بازارگاد در چند و چون انتخابات و سلامت آن و منتخبین در روزنامه هی خود مطالبی انتقادی و افشاگرانه می نوشتند که در نهایت منجر به تبعید فریدون توللی، رسول پرویزی و محمد باهری به بستک لار شد، که البته به تهران گریخت.

در ۱۳۲۳ شاخه ی حزب توده در شیراز تاسیس می شود. با تشکیل حزب توده شعبه شیراز، این افراد همگی به جز دکتر حمیدی شیرازی به حزب توده پیوستند و جمعیت آزادگان فارس عملن منحل شد.

قشقایی ها با سقوط رضا شاه و در شهریور بیست، پس از دو دهه تبعید به فارس برگشته و در صد احیای قدرت ایلی خود بودند. در نیمه ی اول دهه بیست ماجرای نهضت جنوب و جنگ کازرون و نبرد سمیرم، از جمله تنش های قشقایی ها در چالش با حکومت مرکزی بود.

روزنامه سروش ارگان رسمی حزب توده در فارس بود. فریدون توللی و همچنین نشریه سروش با سه جبهه میارزه می کرد، قوام الملک و ایادی او، برادران قشقایی و سیدضیاء طباطبایی.

با اینکه پدر فریدون، جلال خان از پیشکاران قوام بود، اما قوام از تیغ حملات او در امان نبود و تلاش جلال خان برای ممانعت فرزند از نوشتن آثار سیاسی راه به جایی نمی برد. (رضا شاپوریان، شیراز دهه بیست، عاشقانه، سال شانزدهم، شماره ۱۸۶، مهر ۱۳۷۹)

فعالیت های روزنامه نگاری او بی دردسر نبود و او را به روش های مختلف مورد آزار و تخریب قرار می دادند. یک روز عصر هم هنگام تفریح در باغ های قصرالدشت مورد حمله قرار گرفت و بعد از کتک اس که "حرامیان ابیورد را نوشت و در شماره بعدی چاپ کرد.

هنگام نهضت جنوب، محمد ده بزرگی که از مَشتی های شیراز بود، اما از ارادتمندان برادران قشقایی و از ابواب جمعی آنان در شیراز به حساب می آمد، با همراهی یاران و نوچه های خود به دفتر حزب توده در خیابان زند حمله می کنند و آن جا را ویران می کنند و باعث فرار سران حزب می شوند. حمله به کلوپ حزب توده در واقع نقطه پایانی بود که بر فعالیت های آشکار طرفداران این حزب در شیراز گذاشته شد. (به نقل از داریوش خان بهادری قشقایی). پس از آن فریدون برای انجام کاوش های باستانشناسی به شوش رفت، رسول پرویزی به تهران رفت و در صنف عطار و سقط فروش تهران و حومه آن روز به شغل حسابداری پرداخت. باهری همان گونه که شایع بود با برخورداری از وجوه حزب که در صندوق موجود بود برای ادامه تحصیل به پاریس رفت. تنها کسی که در شیراز ماند، جعفر ابطحی بود. عفیفی که مدیر روزنامه و پدر معنوی حزب توده بود دعوت حق را لبیک گفت و چراغ سروش برای همیشه خاموش شد. (رضا شاپوریان)

محمد بهمن بیگی نیز در این ایام با اسم مستعار در روزنامه مردم می نوشته است. (نگاهی گذرا به سرگذشت سردار فرهنگی ایل زنده یاد محمد بهمن بیگی؛ سهراب حاتمی). مقاله "فارس چه می خواهد" مقاله ای است بی امضاء که در روزنامه ی سروش و در مخالفت با خوانین قشقایی چاپ می شود. با توجه به اشارات نویسنده به جملاتی نظیر "قبل از ساختن پست امنیه، باید دبستان و آموزشگاه بنا نهاد، تا مردم ده و ایل در پرتو نور درخشانی که از الفبا می بارد، چهره ی مادر کهنسال خود ایران را تماشا کنند."، ممکن است محمد بهمن بیگی باشد.

"... اما امنیت نوع اول، یعنی همان امنیتی که امروز بر سر زبان هاست، یعنی امنیتی که همه خواهان آن اند. ما نیز همانند همه ایرانیان به خصوص فارسی ها شیفته و آرزومند این امنیت می باشیم. اما در عین حال معتقدیم که این امنیت علاوه بر اغتشاش طلبی و ترمز دوستی عده ای معدود، علت و سبب دیگری دارد و آن فقر و جهل اکثریت عشایر فارس می باشد.

ما اگر امنیت مستقری بخواهیم و اگر مایل باشیم دیگر کوهستان های فارس به خون دو برادر رنگین نشود، اگر مایلیم از فاجعه سمیرم و این برادر کشی ننگین، خجل و شرمگین نباشیم، باید از پوچی و بیهودگی امنیتی که پهلوی ایجاد کرده بود، با ویران شدن آن کاخ سست بنیاد عبرت گرفته و در فکر پی افکندن کاخ امنیتی باشیم که از باد و باران حوادث گزند نیندند. برای این منظور مقدس من معتقدم که در هر نقطه ای که قوای دولتی اشغال می کند، قبل از ساختن پست امنیه باید دبستان و آموزشگاه بنا نهاد، تا مردم ده و ایل در پرتو نور درخشانی که از الفبا می بارد، چهره مادر کهنسال خود ایران را تماشا کنند. از قطرات اشکی که بر گونه های پژمرده اش تلالو می کند، خجالت کشیده و دیگر به نام آن که من ایلی ام و فلان برادرم شهری، به روی برادران دیگر خود شمشیر نکشند و قلب مادر را پیش از بیش جریحه دار ننمایند. (روزنامه سروش، سال اول، شماره پنج، مرداد ۱۳۲۳)

در این ایام، یعنی نیمه اول دهه بیست، فریدون توللی عضو حلقه و جبهه ای است که یکی از فصول مشترک آنان مخالفت با خوانین قشقایی است. مهدی حمیدی پیشکسوت این جمع است و در شعر "سخنی با فاتحان سمیرم" به سختی بر قشقایی ها تاخته است (دکتر مهدی حمیدی و قشقایی ها، کامبیز نجفی، مجله الکترونیکی چاغداش). همچنین محمد بهمن بیگی از دوستان نزدیک این جبهه بود و با نام مستعار بر عیله خوانین قشقایی در مطبوعات این حلقه قلم می زد. (البته مقاله هایی در انتقاد از شیوه سنتی حکومت ایل و نابرابری موجود بین مردم با نام مستعار به وسیله احسان طبری در روزنامه مردم، ارگان حزب توده به چاپ رساند، که خان ها و سران ایل جز یکی از کلانترزادگان

باهوش و رازدار کشکولی از این موضوع بویی نبردند، وگرنه کارش به کرام الکاتبین می افتاد.
"سرگذشت سردار فرهنگی ایل"، سهراب حاتمی بهمن بیگلو).

دوستی فریدون توللی، مهدی حمیدی، جعفر ابطحی، رسول پرویزی، مهدی پرهام، محمد بهمن بیگی
به دوران مدرسه شاپور برمی گردد که آن جا محفل ادبی داشتند و مهدی حمیدی معلم ادبیات مدرسه
بود. این افراد هرکدام سرنوشت عجیب و جالبی داشتند.

التفصيل

اثر: فریدون توللی



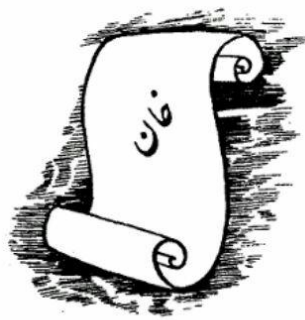
فریدون توللی کتابی دارد به نام "التفصیل". اثری است در ژانر طنز، و به قول قدما نقیضه است بر گلستان سعدی. مجموعه ای از حکایات و روایت و نقد و شعر و نثر که با زبانی آرکائیک و با نظر به ادبیات قدیم فارسی نوشته است.

کتاب التفصیل اولین بار در ۱۳۲۴ منتشر می شود. چاپ دوم آن در سال ۱۳۴۸ به بازار می آید.

او در این اثر طنز انتقادی، موضوعات مختلف را مورد طنز و نقد گزیده ی خود قرار داده است. قوام الملک و عمله ی استبداد، روحانیت و سنت، آسیب های اجتماعی از جمله سوژه هایی است که زیر تیغ قلم او رفته اند، اما قشقای ها در این میان سهم بیشتری دارند و در این کتاب به قشقای ها بیش از همه تاخته است. علاوه بر این که در بخش هایی مثل "ناصرخسرو" و "خان"، که سوژه اختصاصی شاعر است، اما در بخش های دیگر و هر جا که مجالش دست داده، مثل "رقص شرقی"، "بایر"، "شیراز"، "شاقول" و غیره به قشقای ها پرداخته است.

این مقال در صدد تایید و یا تکذیب محتوای التفصیل و تشخیص نسبت آن با واقعیت های تاریخی نیست، بلکه فقط گزارشی از آثار توللی در نسبت با قشقای ها را ارائه می دهد.

در زمان جنگ جهانی دوم تعدادی از افسران آلمانی به عنوان پناهنده و همکار نظامی و نمایندگان آلمان نزد قشقای ها بودند. متفقین ملک منصورخان و محمدحسین قشقای را در اروپا به اسارت می گیرند و آن ها را مشروط می کنند به تحویل دادن آلمانی ها به نیروهای انگلیس. قشقای ها ابتدا در برابر این خواسته انگلیسی ها مقاومت می کنند، اما در نهایت مجبور می شوند شرط انگلیسی ها را بپذیرند. توللی در این حکایت، تحویل دادن شولتس و دوستانش را در راستای "اثبات ارادت به متفقین" تلقی می کند.



"خان"

در دوران نگارش این قطعه، فئودالیسم وحشتناک فارس، که از طرف بیگانگان حمایت می شد، ت پشت دروازه های شیراز گسترده شده بود، به طوری که استقبال کنندگان از سرلشکر محمدحسین فیروز، استاندار جدید اعزامی از مرکز، نطق دراز ورودیه ی او را که شامگاهان در یک کیلومتری خارج دروازه قران ادا می شد، به جسارتی مصلحت آمیز قطع کردند و به نامبرده اظهار داشتند که چون عصر روز گذشته در همین محل اموال دو اتوبوس غارت شده و تنی چند از پاسبانان و نظامیان به قتل رسیدند، بهتر است که جناب استاندار بازمانده ی نطق خویش را در امنیت تالار در بسته استانداری ایراد فرمایند، و سرلشکر فیروز چنان کرد.

... و خان بر وزن ران، گنیتی است که سران عشایر و قبایل را دهند، و آن مردی باشد زنج تراشیده که سبیل از دو سوی رهاکند و به قفای بناگوش رساند و به مدد انگشتانش بتابد چندان که چنان دشنه ی جانگداز انحاء گیرد و رعیت مظلوم لرزه به هفت بند افکند.

سبیل، دسنة ی جاروی و چشم کاسه ی خوان

گره بر ابرو و سرگشته در دل هامون

فرزند به زیر پا گذارد

گر دسته ی اسکناس ببند

بر سایه خویش حمله آرد

گر بر تن او لباس ببند

و جمع خان به خوانین بندند و خوانین خود بر دو گونه اند. نخست خوانین مطیع باشند که سر ارادت بر استان خدمت نهند و دست شرارت از آستین فصاحت بیرون نیارند، و در نیکویی خصال ایشان این نکته بس باشد که اگر فی المثل هزار قبضه تفنگ برابر ببندد دست تطاول نیازند و سر طغیان نگیرند.

شعر

خان تشنه ی خون مردمان است

خان دشمن جان دوستان است

خانی که تفنگ دید و بگذشت

خان نیست، پیمبر زمان است

و دو دیگر خوانین طاغیه باشند که گردنه ها سد کنند و گردن ها جدا نمایند. اینان را شرارت ذات و خباثت طبع بدانپایه است که برای نانی جانی، و برای تفنگی هنگی، و برای فشنگی سرهنگی و برای توپی تیپی قربانی کنند و از این رهگذر شرم ندارند.

از مدائن و امصار آواره شوند و چون صباغ، جای در مغاره گیرند، رهنمان به شوارع فرستند و چپاول کاروانیان پیشه سازند، حرمت عمامه نگاه ندارند و شیوخ را از سر شوخی شاخ در لباده ی فراخ چپانند.

مصراع:

زندیق لعین، حرمت عمامه چه داند؟

و در سرزمین عجم از این گونه خوانین بسیار توان یافت

شعر

بدخواه دولت، بدخواه ملت

یار ستمگر، خصم وطنخواه

در دشت و هامون، با چشم پر خون

گه در دل کوه، گه بر سر راه

با اهل دانش چون آب و آتش

با دزد و جانی همعهد و همراه

و از مرکبات خان، کلمه خانباز است، و آن خود دلالتان بهائم و ستوران و چهارپایان را گویند. گروهی تسمیه این لغت چنین کرده اند که چون پاره ای از خوانین طاغیه را، خفت عقل و قلت شعور، همسنگ بهائم است، از این رو بهائم را نیز در مجاز توان خان نامید، و بناء علیه خانباز، اشارت به کسی است

که عمر در موانست خوانین چهارپا گذراند، همچنان که جلیس خروسان جنگی و کبوتران معلقى را نیز
خروس باز و کبوتر باز گویند.

شعر

گر باخران مصاحب و همرازم

یر من مگیر خرده که خانبازم

یار خران و خویش ستورانم

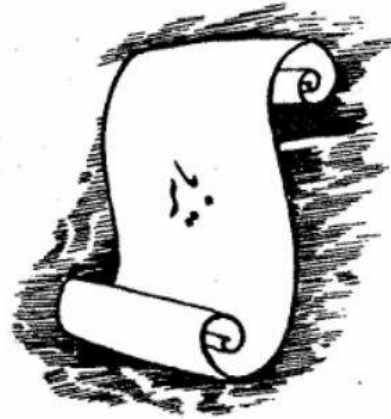
جفت تکاوران سبکتازم

خر می برم ز خاک به اوج چرخ

بیهوده نیست دعوی اعجازم

و خوانین را جنایت بدان پایه است که قلم از نوشتن آن شرم دارد.

اللهم احفظنا من شرالخوانین."



این قطعه، کنایاتی به هواداران متعصب طب‌کیا می‌دهد
 دارد با اشاراتی به افسران چرب‌باز آلمانی که در جنگ جهانی دوم، از جهت
 جاسوسی و خرابکاری، شبانه در منطقه قشقای نشین فارس فرود آمدند.

در جنگ جهانی دوم و با پیشرفت ارتش هیتلر در مناطق مختلف و تبلیغات گسترده، در میان برخی از ایرانی‌ها محبوبیت زیادی به دست آورده بودند. و از سوی دیگر مخالفت ملیون ایران با دخالت‌های سیاسی و نظامی انگلیس و شوروی آن‌ها را به سوی آلمانی‌ها سوق داد. تعدادی از جوانان و افسران با گرایش‌های ملی‌گرایانه "نهضت مقاومت ایرانی" را بنیان نهادند که دو شعبه‌ی آن یکی در اصفهان زیر نظر سرهنگ زاهدی، و دیگری در تهران با مدیریت حبیب‌الله نوبخت فعال بودند و هر دو نفر از دوستان نزدیک قشقایی‌ها. نوبخت شولتیه هولتوس، نیروی نظامی و اطلاعاتی آلمان را به

عنوان مشاور نظامی به ناصرخان پیشنهاد کرد. نوبخت، شولتس را به اتفاق محمد بهمن بیگی، که او نیز در این ایام گرایشات ملی گرایانه داشت و متمایل به آلمانی ها بود، به میان قشقایی ها برد. دوتا از برادران قشقایی یعنی ملک منصورخان و محمدحسین خان این ایام در اروپا تحصیل می کردند، آنان نیز به آلمانی ها نزدیک شده بودند. همچنین چند چتر باز و افسر آلمانی در منطقه قشقایی فرود آمده و به قشقایی ها پناه برده بودند.

تعامل و دوستی قشقایی ها با آلمانی ها یکی از معضلات و چالش های قشقایی در این ایام بود. حضور نیروی آلمانی در قشقایی به ویژه مورد انتقاد انگلیس و شوروی و نیز طرفداران آن ها بود. فریدون توللی، از آن جا که توده ای بود و طرفدار شوروی و بالطبع ضد انگلیس و آلمان بود، نیز به عنوان یکی از مخالفان جدی قشقایی ها، در این ایام بر علیه آن ها می نوشت. در قطعه "بایر" به این موضوع می پردازد:

"(معمربن قشقایی به یاد دارند که قشقایی ها از یک قرص به نام "آسپیرین بایر" اسم می بردند که از فرآورده های همین شرکت بود که آن زمان در ایران رایج بوده است.)

بایر

این قطعه کنایاتی به هواداران متعصب طب گیاهی قدیم دارد، با اشاراتی به افسران چتر باز آلمانی که در جنگ جهانی دوم، از جهت جاسوس و خرابکاری، شبانه در منطقه قشقایی فارس فرو آمده بودند.

... و بایر بر وزن طایر، عظیم کارگاهی است در جرمنستان که شیر از ریشه ی علوفه و صمغ از اندرون گیاهان برآورد، و چندانیشان در قعر دیگ های مسبن بجوشاند تا قوام آیند و متبلور گردند، و هم از این تبلورات است که جوهریات گلوله کند و از جهت سودا در شیشه های رنگین به بلاد مسلمین فرستد."

در ادامه به طنز مخاطب را دعوت می کند که فلوس و صمغ و هلیله خورد و مبادا که قرص های بایر خورد. و از آمبول می گوید که از بایر به سرزمین شیعیان فرستند، اما در ادامه فلوس و شرکت یایر را پیوند می زند به قشقایی ها و در واقع بایر و طب سنتی بهانه ای است برای ورود به این بحث:

صاحب التفاصيل طول الله عمره حکایت کند، در آن زمان که جرمنان سرزمین عجم، از استیلای حریف، پناه به خان خانان بردندی و در حلقه حراست وی درآمدندی(۱) مرا نیز از جهت کفایت مهمی مقام در آن عشیره بود. جرمنان همه روزه به خیمه خان خانان شدند و به مدد صندوقی آبنوس که نایی بلند بر سر داشتی، به قوه کهرباییه، ارادات و اخلاص خان خانان به سمع به سمع قائد جرمنستان رسانیدندی و پیام آن گمراه با وی باز گفتندی. قضا را روزی جرمنی از جرمنان را به حوالی جایگاه من گذر افتاد و طنا خیمه اش در پای پیچید و به زمین کوفت. من چندان که سقوطش بدیدم از خاکش برگرفتم و به خیمه خود بردم. جرمن لختی بیاسود و از هردی سخن ها راند تا آن جا که رشته ی کلام به کارگاه بایر کشید. جرمن اشارتی به صحرا کرد و گفت برآئم تا مکینه ای در دل این پهن دشت بنا کنم و شیر ی این گیاهان از جهت سلامت خان خانان و عشیره ی وی به مثابه ی بایر کشم و عنوان بایر بر سر در آن بنگارم. خ=حالی که من این سخن بشنفتم برآشفته گفتم:

قطعه

تو بر آن سری تا یکی کارگاه

چو بایر در این دشت بایر شود

مخور غم، که جایی که بایر شتافت

بسی برنیاید که بایر شود

لطیفه

ژرمنان را چو بود فخر ز بایر ز چه روی

ما مباحثات بدین کشور بایر نکنیم

هرچه بایر بشود این بوم گرانقدر تر است
هیچ از این بعد چه خوب است که دایر نکنیم

راه بایر شدن آن است که ز امروز به بعد
خرده گیری به جنایات عشایر نکنیم

کار خانبازی و خان را به خدا بسپاریم
فکر آشوب بم و جنگ ملایر نکنیم

بگذاریم بچاپند و به یک جا ببرند
ندبه در غارت املاک و ذخایر نکنیم

خامه یکسو بگذاریم و ذخایر دربندیم
ذم قشقایی و افشار و جلایر نکنیم

زیرنویس:

۱--پس از ورود قوای شوروی و انگلیس به ایران، عده‌ای از آلمان‌ها به جنوب گریخته در تحت حمایت ناصر خسرو قشقایی قرار گرفتند، می‌خواستند در پشت جبهه خراب کاری‌هایی بکنند. ناصر خان در اول از بُعد حفظ سنن ایلی م حمایت مهمان از تسلیم آن‌ها خودداری می‌کرد، ولی بعداً که وضع آلمان را مقرون به شکست دید، وظیفه مهمانداری را انجام داد و همگی آن‌ها را بر سر ناهار به طور غافلگیر دستگیر کرده تحویل نمود. بر سر این پناهندگان داستان‌ها رفت و خون‌ها ریخته شد.

حسن امداد در سرگذشت توللی می‌نویسد: "فریدون که از ابتدا با تسلیح عشایر مخالف بود و تجدید حکومت خانخانی را مغایر با امنیت و مصالح مملکت میدانست مرتب در سرورش سران ایل حمله میکرد."

توللی جا به جا به قشقایی‌ها می‌تازد، حتا در برخی از قطعات که متن آن هیچ ارتباطی به قشقایی‌ها ندارد، اما در مقدمه آن قشقایی‌ها را مورد آماج نقد خود قرار می‌دهد. "رقص شرقی" از جمله این قطعات است:



"رقص شرقی"

مطامع قبیله مسلح قشقایی، در زمان نگارش این قطعه، بلای جان حکومت مرکزی شده بود، لذا دولت که خود نخستین بار از جهت رعایت مصالح جنگی متفقین، به یخش اسلحه در این عشیره نیرومند اقدام کرده و سپس در سرکوبی ناکامیاب آن، تن به تحمل تالفات گران در داده بود، این مرتبه نیز

سرناى چاره جويى را از دهانه ي گشاد نواختن گرفت. بدین معنى كه قوام الملک شیرازی را با سابقه خصومت دیرینه اى كه با قشقایی ها داشت، از قلعهك تهران به استانداری فارس فرستاد و از وی خواست تا با پول کلانى كه در اختیار گرفته بود، قبائل ضعیف و قلیل باصرى و عرب و بهارلو و ممسنى را علیه عشیره ی قشقایی مسلح كند، با این همه قبایل كوچك نامبرده كاری در این مصاف از پیش نبردند، چه نفوذ و قدرت قشقایی ها در آن روزگار بدان پایه رسیده بود كه محمد ضرغامى رئیس ایل باصرى را روز روشن از جلو ادارات انتظامى شهر شیراز در ربودند و به منطقه خود بردند و در فراز كوهی به بند كشیدند. در آن روزگار آزادیخواهان فارس با خود مى گفتند: "اگر دولت از مسلح كردن قبلى عشیره قشقایی پشیمان است، چرا باز به تسلیح عشایر مى پردازد و همین پول و اسلحه را به دست ارتش دلیر ایران نمى دهد تا ریشه خان و خانخانی و فئودالیسم را از بن برآورد؟"

از کارهای دیگر قوام در استانداری فارس، سرکوبی آزادگانی بود كه اندك اندك كار جسارت را به اظهار "تقسیم اراضی" و پافشاری بر سرانجام آن رسانیده بودند. لذا میان مطبوعات طرفدار وی كه پول کلانى هم فراچنگ آورده بودند، با جرائد آزادیخواه نبردى گران در پیوست، كه این قطعه یادگار آن است."



از جمله قطعات دیگر که توللی بی هیچ بهانه و پیوندی، متن را ربط می دهد به قشقایی ها، بخش "شاقول" است. مقدمه "شاقول" را با موضوع قشقایی ها، و متن آن را بدون ارتباط با قشقایی ها می خوانیم:

"شاقول"

به هنگام نگارش این قطعه، حکومت نظامی شیراز به دست شاهقلی نامی سپرده شده بود که با نفوذی که عشایر آن روزگار در دستگاه وی داشتند، با روشنفکران و آزادگان به کین برخاسته بود. این عشایر همان هایی بودند که به ابتکار چرچیل، نخست وزیر زمان جنگ انگلستان، برای آن که مزاحمتی در راه مهمات و سلاح ارسالی به روسیه که از ایران می گذشت، ایجاد نکنند، رشوه انگلیس را به صورت عدل های قند و شکر و قماش از حکومت مرکزی ایران دریافت می کردند و با اضافه قیمت فروش آن در بازار آزاد تفنگ و فشنگ می خریدند و به کشتن سربازان دلیر ما می پرداختند."

فریدون توللی از سال های ۱۳۲۳ تا ۱۳۲۶ عضو حزب توده بوده است. این حزب در واقع بازوی شوروی کمونیستی در ایران بود. استان های شمالی، و به ویژه نفت آن مورد توجه شوروی بود. ماجرای پیشه وری و حمایت وزرای توده ای دولت قوام السلطنه از خواسته های شوروی از فصول مهم تاریخ معاصر ایران است. بدیهی است که توللی موافق و مبلغ حزب توده و نیز سیاست های شوروی باشد. اما در قطعه شیرازه سیاست های جدایی طلبانه شوروی را همسان با سیاست های انگلیس، و هردو را بدخواه می داند. این تناقض ممکن است بعدها رخ داده باشد. به این معنی که هنگام نشر التفاصيل در روزنامه ها و مجموعه منتشر شده آن در سال ۱۳۲۴ پربعید است که چنین تفکری داشته و آن را منتشر کرده باشد. اما در نسخه منتشر شده در سال ۱۳۴۸، یعنی زمانی که دیگر از توده و شوروی و نیروی سوم بریده و به پهلوی ها نزدیک شده بود به مجموعه خود افزوده باشد، به عبارت دیگر ممکن است از بخش های الحاقی باشد.

در این میانه یک پرسش و نکته مبهم وجود دارد. آیا توللی شعرهای نقادی خود با موضوع قشقایی ها را در همان نیمه اول دهه بیست سروده و منتشر کرده، و یا بعدن به مجموعه التفاصيل افزوده است؟

توللی از سال ۱۳۲۰ شروع به سرودن قطعات التفاصيل می کند و آن ها را به مرور و در تناسب با اتفاقات جاری در روزنامه های رایج منتشر می کند.

این دوران که ایام اقتدار فوق العاده قشقایی ها در جنوب فارس است، تا جایی که با بروز حوادثی مثل نهضت جنوب، جنگ کازرون و سمیرم، مخافت با توده ای ها سیاست های کلان را تحت تاثیر تحرکات خود قرار داده بودند، چگونه توللی می تواند دست به انتشار چنین آثاری بزند و از واکنش قشقایی ها در امان بماند؟ در همین ایام محمدخان ضرغامی، رئیس مقتدر ایل باصری که گویا به خسروخان قشقایی اهانتی کرده بود، توسط تفنگچیان قشقایی در روز روشن در شیراز ربوده شده و برای چند ماه در قلعه پریان شیراز در اسارت خود گرفتند. در این ایام اقتدار قشقایی ها چنان بود که نه طایفه باصری و نه دولت برای آزادی او هیچ اقدامی نتوانستند بکنند تا این که قشقایی ها خود، وی را رها کردند. فریدون مردی جسور بوده است و این شهادت در خلال آثار او پیداست و از تاختن به صاحبان قدرت مثل قوام، سید ضیاء و ... ابایی نداشته است، پس پردور نیست که در سایه همین جسارت قشقایی ها را نیز از دم تیغ قلم خود گذرانده باشد. به ویژه آن که سخن از درگیری شدید وی با ناصرخان قشقایی در سال ۱۳۲۴ یعنی مقارن با اولین انتشار التفاصيل می رود. (سالشمار زندگی توللی، مجله بخارا...)

چون من به نسخه منتشر شده در سال ۱۳۲۴ دسترسی ندارم و نسخه منتشر شده در سال ۱۳۴۸ مورد مطالعه من بوده است، نمی توانم مطمئن شوم که این قطعات در همان سال ها بر علیه قشقایی ها منتشر شده است یا نه؟ در صورتی که چنین بوده باشد، باز این پرسش مطرح می شود که فریدون توللی با این سابقه و شعرهایی طنز و هجو مثل "ناصرخسرو" چگونه بعد از کودتا به قشقایی ها پناه می برد؟ از سر درماندگی و بی پناهی، و یا با پشیمانی از این کارنامه و سابقه؟

نکته دیگر و در واقع تناقضی که موجود است، تاختن فریدون توللی به سیاست های شوروی است(در نسخه سال ۱۳۴۸)، حال آن که وی از سال ۱۳۲۳ رسماً به عضویت حزب توده شعبه شیراز در می آید و تا سال ۱۳۲۶ و زمان انشعاب در این عضویت باقی بود. حزب توده مدافع سیاست های شوروی بوده است و انتشار آثاری از فریدون توللی در مذمت سیاست های شوروی در قبال تمامیت ارضی ایران کمی غریب و مبهم می نماید. شاید، و با تاکید بر احتمال، ممکن است توللی بعضی از قطعات التفصیل و یا مقدمات آن را بعدن به مجموعه افزوده است.



اشارات این قطعه ، بویژه تقصید آن ، توجه اوضاع
 سیاسی اجتماعی ایران پس از جنگ دوم جهانی است . در هنگام دومین
 وقت . یگانه راه مؤثر مبارزه با نفوذ حزب توده را ، تقویت
 تسلیح عشایر جنوب میدانستند ! ولی این اظهار ، جز پوشش دومین
 بر حقیقت امر نبود . حقیقت این بود که انگلستان میخواست در صورت
 توافق روسیه به جد کردن استانی شمالی از کشور عزیز ما ، خوزستان
 فارس و دیگر استانی نفت خیز جنوبی را ، وسیله همان عشایر متبع ، از حکومت
 مرکزی جدا کند و بطور خلاصه آنچه را که کابینه وثوق الدوله ، قادر بر انجام
 آن نگردید ، خود بدین وسیله انجام دهد . صد شکر که تیر بهر دو بدخواه
 به رنگ نشت و ایران به سلامت برخاست .

در "شیرازه" تفسیری دیگرگونه از ماجراهای جنوب می دهد و تحرکات سیاسی و نظامی جنوب را ناشی از توطئه انگلستان برای تجزیه جنوب ایران می داند:

"شیرازه"

اشارت این قطعه به ویژه قصیده آن، متوجه اوضاع سیاسی و اجتماعی ایران پس از جنگ دوم جهانی است. در آن هنگام دولت های وقت، یگانه راه مبارزه با نفوذ حزب توده را تقویت و تسلیح عشایر جنوب می دانستند. ولی این اظهار جز پوشش مردم فریبی بر حقیقت امر نبود. حقیقت این بود که انگلستان می خواست در صورت توفیق روسیه به جدا کردن استان های شمالی از کشور عزیز ما، خوزستان و فارس و دیگر استان های نفت خیز جنوبی را به وسیله همان عشایر مسلح از حکومت مرکزی جدا کند و به طور خلاصه آن چه را کابینه وثوق الدوله قادر به انجام آن نگردید، خود بدین دسیسه انجام دهد. صد شکر که تیر هردو بدخواه به سنگ نشست و ایران به سلامت برخاست."



از جگه کانی که با ناز و گریه شیر پاشین، از بند و بید
بگریختند، ناصر خسرو، فرزند آن صفت الله و شقای بود که دردم
فارس شدند و با تجدید قدرت پشین تسلیم قسید خود، پنج رگه کی حکومت
وقت نماند و نیروهای اعزامی دولت را در جنگهای محلی «موک» و «میرم»
درگشتند و سرانجام با استنفاد و ضعف دو تنهای وقت، با آنان
مصالحه شدند و از رخصت خود را به وکالت و ساتوری فارس پذیرفتند!
اینان آغاز، هوادار سیاست بی آمان بودند ولی با
احساس دیکتاتوریت هیگلر، آفرین آری پاننده به خود را، از جهت
اثبات ارادت به تحقیقین کلن جاکسن انگلیسی پسر دود و سرسرای
ماجرایه منسیه، آلدین طباطبائی یار و مددکار آنان بود. قطعی را کار
از آن روزگار است.

اما "ناصر خسرو" از آن بخش هایی است که در آن به روشنی ناصر خان و خسرو خان قشقایی را هدف گرفته است و این بخش را به آن ها اختصاص داده است. او هر چند در پایان این مقال، و البته با دادن آدرس غلط می نویسد: " و از دیگر ناصر خسروان جهان، ناصر خسرو قشقایی باشند که همگان

بشناسند و ما را در این مقوله با ایشان کاری نیست."، اما علاوه بر مقدمه که در آن به روشنی به حکایت فرار ناصرخان و خسروخان قشقایی از بند شهریار پیشین(رضاشاه) اشاره می کند، محتوای حکایات و نشانه هایی که می دهد، کسی نیست مگر ناصرخسرو قشقایی، و به روایت او "ناصرخسرو مغولی". او به صراحت آن ها را حرامی و دزد گردنه بند و سرآمد کج طبعان و حرامیان می داند که در دنائت و خباثت از همه ی همگنان فزون تر و فراتر هستند. بنا به باور وی، ناصرخسرو قشقایی بعد از شهریار بیست قبایل اشرار را برمی انگیزند و بنای شرارات می گذارند. توللی در یک حکایت خیالی و در سفر به سرزمین قشقایی ها، از آن ها چهره ای منفور، طاغی، قطاع الطریق و ددمنش معرفی می کند که کاری جز بدخویی و غارت ندارند. قشقایی ها او را به فرموده ی خان(ناصرخان) لخت می کنند و کفش و کلاه و رخت او را می ستانند و توللی حتا برای تحقیر بیشتر آن ها می گوید که خان دستور داد مرکب او را نحر کنند " از پی قوت و غذای ناصرخسرو."

"ناصرخسرو

از جمله کسانی که با کناره گیری شهریار پیشین، از بند و تبعید وی گریختند، ناصرخسرو، فرزندان صولت الدوله قشقایی بودند که در دم راهی فارس شدند و با تجدید قدرت پیشین و با تسلیح قبیله خود، پنجه بر گلو حکومت وقت نهادند و نیروی اعزامی دولت را در جنگ های محلی "موک" و "سمیرم" شکستند و سرانجام با استفاده از ضعف دولت های وقت، با آنان به مصالحه نشستند و ناز شصت خود را به وکالت و سناتوری دریافت داشتند!

اینان در آغاز، هودار سیاست جهانی آلمان بودند، ولی با احساس نزدیکی شکست هیتلر، افسران نازی پناهنده به خود را، از جهت اثبات ارادت به متفقین، به کلنل جاکسن انگلیسی سپردند، و در سراسر این ماجرا سید ضیاءالدین طباطبایی یار و مددکار آنان بود.

قطعه زیر یادگاری از آن دوران است.

... و بدان ای فرزند که ناصرخسرو در جهان بسیار است و از آنجا که خصلت افراد انسانی را بنا بر تفاوت است همگی ناصرخسروان را حالت بر یک منوال نباشد و مادر دهر چونان ناصرخسروعلوی رحمه الله علیه کم زاید و اما در اینکه دنائت و خباثت کدامین ناصرخسرو در جهان فزون تر است جمهور مورخین، ناصرخسرو مغولی را سرآمد کج طبعان و حرامیان دانسته اند والله اعلم به صواب.

مولانا حبشی خرچران بنگالی در فصل ثامن الاشرار فی قصد الاحرار شخصی فوق ر دو تن دانسته و چنین فرماید:

... شک است در فردیت و زوجیت ناصرخسرو مغولی در انظار و افکار بعض المورخین المعظمین، حال آنکه تحقیقات عمیق و و تتبعات دقیقه داعی تبیین کرده است مرابین مسئله را آنان که در ضلالت اند آگاه باشند که ناصرخسرو اگرچه به صورت دلالت می کند فرد واحد را ولیک در معنی کنایه از دوتن باشد که به عهد ملک الماضی از بند بگریختند و از دارالخلافت سرازیر شدند و به کوهساران رفتندی و طوایف اشرار برانگیختندی و نقاب حریت زدندی و اندر زیر آن شرارت ها آغازیدندی و بالجمله کردند آنچه توانستندی."

صاحب التفصیل شیدالله ارکانه، قول حبشی را تایید کرده و داستان ملاقات خود با ناصرخسرو را به طریق زیر بیان کرده است:

"... آن زمان که جهت اجابت دعوت امام بحرین سلمه الله تعالی موزه در پای و نیزه در دست ناقه بدانصوب همی راندم در دامن عظیم جبلی، با طایفه ای از حرامیانم اتفاق تلاقی افتاد چندانکه حرامیان تنهایی من بدیدند قصد من کردند و سر در پی من نهادند من سرعت ناقه دوچندان کردم و راه فرار پیش گرفتم. ولیک از آنجا که مرکب حرامیان سمندان بادپیما بود، در اندک زمانی فاصله نزدیک کردند و بیم آن رفتی که دستگیر آنان شوم ناچار بر زیر سنگی شدم و این حیلت به کار بستم و فریاد از جگر برکشیدم که مرا با امیر شما آشنایی کامل است از خون من درگذرید و من را نزد او برید تا صحت گفتار خود بر شما مسلم دارم.

بزرگ ایشان که نجم الدین خونریز دماوندیش گفتندی، به شنیدن این کلام از اسب فروجست و مرا به پیش انداخته و به محضرخانا خانان برد.

یاللعجب! مغاره ای دیدم تاریک تر از دل کفار و سیاه تر از چشمان که چراغی بس ضعیف د قعر آن همی درخشید خیک های شراب بر صحن آن مشاهده همی گشت. چندانکه پای به درون نهادم بوی کبابم چنان مست کرد که نیزه ام از دست بیفتاد.

در این اثنا نهیبی غریبم بگوش رسید که "نقدینه اسیر به چه میزان است؟"

نجم الدین خونریز به خون افتاد و گفت:

"عمر خان دراز باد، نقدینه ی اسیر نگرفته ایم چه که با حضرت خانش ادعای خلوص است"

دیگربار فریادی عظیم برخاست که: "اسیر پیش آرید."

نجم دست من بگرفت و به انتهای مغاره برد، عظیم منظری دیدم.

هیولایی شگفت بر تخت پوستی جلوس کرده، دنباله سبیل با کتیرا و عسل همی تابید چندانکه چشم به ظلمت خو گرفت و اطراف خویش نگریستن یارستم، بر جانب دیگر مغاره هیولایی نحیف تر دیگر دیدم که چشمانی سرخ تر و صورتی برناتر داشت.

از آنجا داستان ناصر خسرو و جنایات ایشان به تواریخ برخوانده بودم به فراست دریافتم که آن دو هیولا ناصر خسرو مغول باشند.

هیولای بزرگ، ران گوزنی که بر آتش بود را به دندان کشید آن گاه رو به جانب من کرد و چنین گفت:

"تو را به جای نیارم، نقدینه با خود چه داری؟"

من از بیم جان بدره زر از زیر جامه به جانب او افکندم و گفتم هرچند تا کنونم زیارت خان دست نداده ولیک مرا از دیرباز با شما آشنایی کامل است، چه که داستان شما دو برادر خوانده ام.

خان بدره برداشت و نجم را گفت تا دستار و عبای من بکند و نعلینم خلع کند و ناچه ام از جهت خسرو به اصطبل بفرستد. آن گاهم با تن عریان و کیسه تهی از مغاره به در کرد و من تا رسیدن به بحرین این قصیده را جهت سرگرمی خود انشاد کردم.

جان نبری از بلای ناصر خسرو

تا نشوی همصدای ناصر خسرو

ذلت و فقر است و انقراض و زوال است

حاصل بود و بقای ناصر خسرو

مرد مخوانش که زن صفت تر از او نیست

آنکه نهد سر به پای ناصر خسرو

ناصر و خسرو نه مرد میهن و کیش اند

خود بشنو ماجرای ناصر خسرو

کیسه دزدی اگر نبَد, کجا بود
بخشش و جود و سخای ناصرخسرو

کس نشنیدم که در زمانه نخورده است
تیر بلا از جفای ناصرخسرو

ویژه منا, که من معاینه خود دیدم
پستی بی انتهای ناصرخسرو

عزم بحرین بودمی مه پیش
بی خبر از حمله های ناصرخسرو

بر سر من ریختند در دل هامون
طایفه ای از اقربای ناصرخسرو

سخت پریشان شدم ز وحشت و بردم
دست دعا زی خدای ناصر خسرو

حیلتی آمد به خاطر من که بدارید
دست جفا ز آشنای ناصرخسرو

سرور دزدان چو این شنید مرا گشت
راهنما تا به جای ناصرخسرو

رفتم و چشمم فتاد در دل غاری
بر رخ وحشت فزای ناصرخسرو

خان چو مرا دید زد نهیب که برگوی
تحفه چه داری برای ناصرخسرو

گفتمش ای خان, من فقیر چه دارم

تا مه نمایم عطای ناصر خسرو

گفت چنین بینمت که ململ دستار
هست فزون از قبای ناصر خسرو

جبه برون کن که مندرس شده بسیار
شال نجیم و عبای ناصر خسرو

ناقه بده تا برند نحر نمایند
از پی قوت و غذای ناصر خسرو

نیزه بیفکن که کند گشته و اسقاط
نیزه آهنربای ناصر خسرو

بینمت این موزه بس ز پای گشاد است
نیک بود بهر پای ناصر خسرو

الغرض؛ آخر برهنه پیکر و عریان
ترک نمودم سرای ناصر خسرو

تا که جهان است و دور زمان است
باد نگون سر، لوای ناصر خسرو

کاش بگیرند در سراسر گیتی
جمله دزدان عزای ناصر خسرو

ناصر و خسرو فدای راه وطن باد
خون نجیمان فدای ناصر خسرو

و از دیگر ناصر خسروان جهان، ناصر خسرو قشقایی باشند که همگان بشناسند و ما را در این مقوله
با ایشان کاری نیست!"

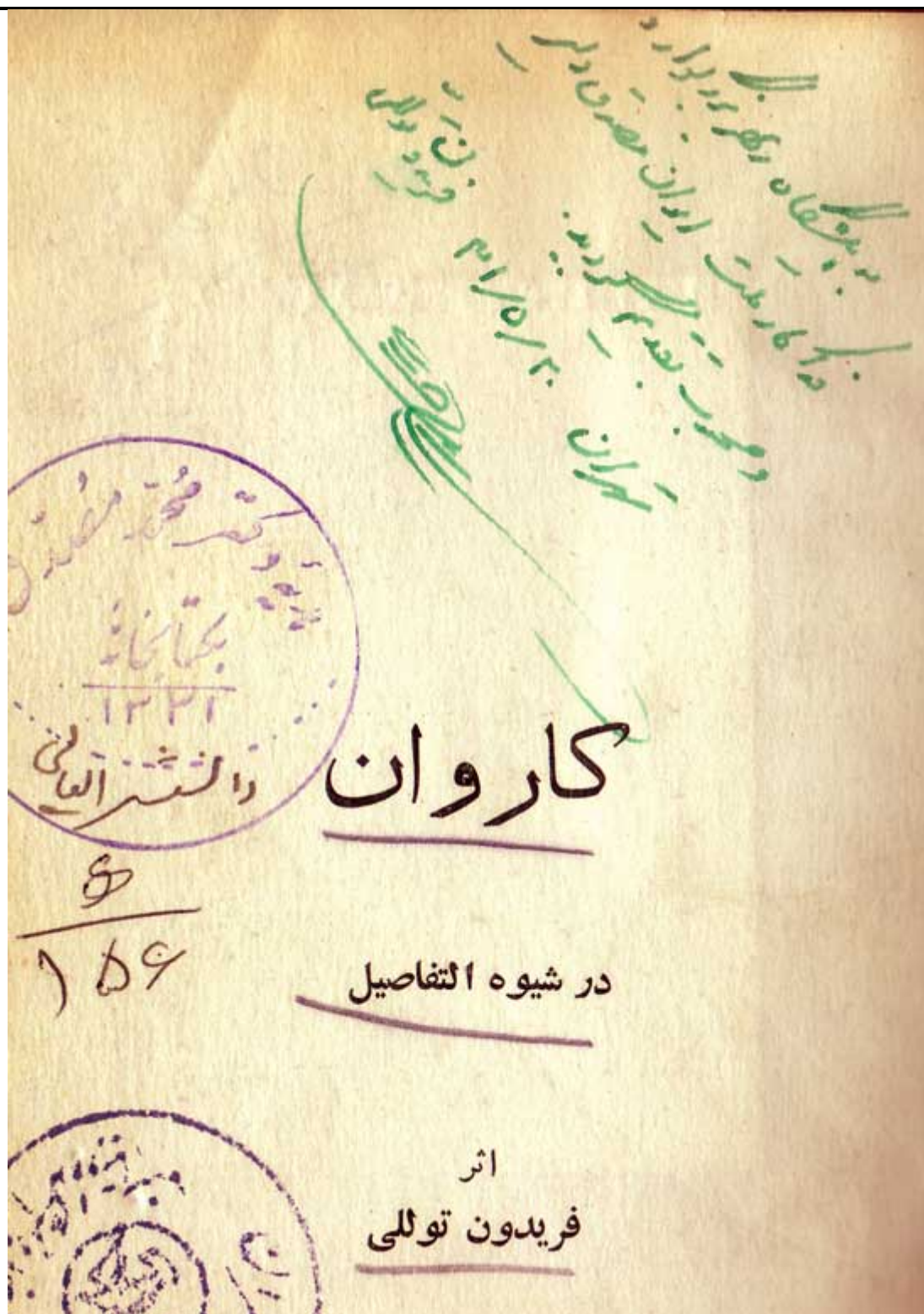
موخره

فعالیت های سیاسی فریدون در حزب توده از سال ۱۳۲۶ و بعد از انشعاب خلیل ملکی، جلال آل احمد، انورخامه ای و توده ای های شیراز از حزب برای همیشه خاتمه یافت و بیشتر به ادبیات و باستانشناسی پرداخت. او که در سال ۱۳۲۵ به اداره کل باستانشناسی تهران منتقل شده و مأمور نظارت بر کاوشهای علمی شوش شده بود، بعد از مراجعت از شوش رئیس باستانشناسی فارس و سرپرست بنگاه علمی تخت جمشید شد.

حوالی سال های جنبش ملی شدن نفت، توللی بار دیگر فعالیت های مطبوعاتی خود را در شیراز از سر گرفت و در حمایت از جنبش و در چالش با مخالفان به میدان آمده بود و در روزنامه های مختلف آثار خود را منتشر می کرد. تا این که در کودتا خانه او را در شیراز به آتش کشیدند و غارت کردند.

او که در نیمه اول دهه بیست از مخالفان جدی قشقایی ها بود و بر علیه آن ها این همه قلم زده بود از بیم جان به قشقایی ها پناه برد (مجله بخارا، سال چهاردهم، شماره ۸۵، بهمن-اسفند ۹۵)

بعد از کودتا شاه تصمیم به تبعید ناصرخان و خسروخان قشقایی کرد. ناصرخان به تهران رفت و بعد از مدتی به خارج از کشور رفت. اما خسروخان سرکشی می کرد و از تمکین حکم شاه خودداری می کرد و به مدت یک سال تا ۱۳۳۳ در روستای بایگان فیروزآباد اردو زد. در این مدت فریدون توللی بارها به دیدن خسروخان به بایگان می آمد و از حمایت های او برخوردار بود.



در همین ایام شعری را که برای مصدق گفته بود برای خسروخان می خواند و گویا اظهار شرمندگی می کرده و عذر تقصیر می خواسته است. (گفتگو با داریوش خان بهادری قشقایی)

حزب توده در سال ۱۳۲۶ دچار انشعاب شد و خلیل ملکی، انورخامه ای، جلال آل احمد و فریدون توللی از حزب توده جدا شدند. خلیل ملکی "نیروی سوم" را تاسیس کرد که توللی هم به آن پیوست.

اغلب افراد گروه "آزادگان فارس" و توده ای های بعدی، کم کم به حکومت پهلوی پیوستند و از جمله یاران و حلقه گسترده اسدالله علم شدند. رسول پرویزی با نزدیک شدن به علم و با حمایت او به عنوان سناتور انتصابی از شیراز به مجلس سنا رفت. همچنین در دوره های بیست و یکم تا بیست و

سوم مجلس شورای ملی، نماینده دشتستان در مجلس شورای ملی بود. وی عضو کمیته مرکزی حزب مردم به ریاست علم نیز بود و معاونت نخست وزیری علم را نیز تجربه کرد.

محمد بهمن بیگی نیز که از دوستان نزدیک این حلقه بود آموزش عشایر را پیشه خود کرد و مدیر کل تعلیمات عشایر ایران شد.

محمد باهری هم در سال ۱۳۲۵ از حزب توده جدا شد و به پاریس رفت و از دانشگاه سوربن دکترای حقوق گرفت و در سال ۱۳۳۲ به ایران برگشت و ضمن وکالت، به عنوان مشاور به استخدام چند نهاد دولتی در آمد. او نیز به حلقه یاران اسدالله علم پیوست و با تجربه ای که در کار حزبی داشت، در تشکیل حزب مردم بسیار کوشید. دو دهه بعد هم وقتی شاه حزب رستاخیز را تاسیس کرد، باهری از مهره های اصلی آن بود. در سال ۱۳۴۱ با انتخاب علم به نخست وزیری باهری ابتدا به معاونت نخست وزیر و پس از چند ماه به وزارت دادگستری برگزیده شد. اسدالله علم وقتی هم به مقام وزارت دربار رسید، باهری را همراه خود برد و معاونت فرهنگی وزارت دربار را به او سپرد. (موسسه مطالعات معاصر ایران)

توللی بعد از کودتا، و پس از گریز و فرار در شیراز و ایل قشقایی به تهران رفت. در دوره علی امینی به همراه نورالدین الموتی و اسدا... مبشری به دولت نزدیک شد. مرکز مطالعات تاریخ معاصر ایران/ اسناد لانه جاسوسی، ج ۱۷، ص ۱۴۳) بعدها که علم آن ها را در دوره خود به خدمت گرفت، به توده ایهای انگلیسی معروف شدند

در سال ۳۸ به ریاست باستانشناسی فارس منصوب شد و همچنین مشاور علم در دانشگاه شیراز بود. او دیگر از کارهای سیاسی دست کشید و به شعر بسنده کرد و آثار متعددی منتشر کرد.

فریدون توللی که در جوانی محبوب و الگوی بسیاری از جوانان ایران بود، و با انتشار مقالات تند و اشعار سیاسی انتقادی به یکی از پرمخاطب ترین شاعران و نویسندگان ایران در دهه بیست تبدیل شده بود و از این راه محبوبیت فراوانی کسب کرده بود، اما بعد از نزدیک شدن به اسدالله علم و حکومت پهلوی و حتی ستایش او به عنوان "میر بتان" محبوبیت او دچار خلل فراوان شد. او که روزگاری شعرهای آتشین و انقلابی اش ورد زبان ها بود و در میتینگ های حزب توده از بلندگوها پخش می شد و اوراق شعرش در نقد و هجوم به استبداد و اشرافیت و هزارفامیل دست به دست می شد، اما حالا در مدح همان طبقه شعر می سرود، در کتاب پویه در ستایش اسدالله علم او را "امیر" خطاب می کند و اشعارش را "پاسی از محصول عنايات کریمانه" او می داند و "به پاس پایمردی" علم، شعر "میربتان را تقدیم او کرد:

نازم به اردات، دم سوزان علم را

کاندر کف من داد دگر باره قلم را

او این شعر را در آبان ماه چهل و هشت سروده و تقدیم علم کرده است. این تاریخ از این روی برایم مهم بود که مصادف است با تاریخ قیام بهمن خان قشقایی، و در سال بعد مرگ او.

توللی حتی در شعر نیز در این ایام رویکردی واپسگرایانه پیدا می کند. او که از اولین معتقدین نیمايوشیج بود و از سر این علاقه حتی نام فرزند خود را نیز نیما گذاشته بود، در این دوران به شعر کلاسیک رجعت کرد و شعر نو ایران را به تازیانه گرفت و با انتشار آثاری مثل نافه، پویه، شنگرف و غزل و قصیده دوباره به شعر مرتجع فارسی رجعت کرد. این فراز و فرودهای سیاسی و چرخش های ادبی مورد اعتراض جامعه روشنفکری و هنری و نیز مبارزان سیاسی بود.

محمد بهمن بیگی دوست دیرین خود راستاپش و از او دفاع می کند: "به عنوان یک دوست، به عنوان یک رفیق، به عنوان یک همکلاسی، او را بزرگ می دانم. بزرگ هم هست و چیزی اگر خیلی کم در جهت مغایر با عقاید قبلی خودش گفته باشد، من به دل نمی گیرم. به فریدون نمی توان به این دلیل تاخت. باید توجه داشته باشیم که انسان موجود ناتوان و مفلوکی است. همیشه نمی تواند مقاوم باشد. هیچکدام از ما مصون از این معایب نیستیم و حق نداریم به دیگران بتازیم؛ به خصوص اگر کسی

در چنان حالاتی قرار گیرد. آری فریدون با دیگران فرق داشت. شجاع بود، متکبر بود، زیر بار نمی‌رفت، از حادثه نمی‌هراسید و همان بود و شد که دیدیم و شناختیم.

بخت با من یار بود که همکلاس آدمی مثل فریدون بودم. فریدون آدم فوق العاده با ذوقی بود. فوق العاده ابداع گر بود و در عین حال انسانی حق طلب و مبارز بود. لاقلاً در قسمت عظیمی از سنوات عمرش. این نباید به هیچ وجه فراموش شود. یکه و تنها با حکومت های ایلی، دولتی، اداری و حتا مذهبی آن روز فارس مبارزه می کرد، بی هراس از همه خطراتی که متوجه اش بود و غالبین او را تا لبه پرتگاه می برد. یک چنین آدمی را نمی توان کوچک شمرد." (از قآانی تا توللی، فرهاد گرگین پور، انتشارات ارمغان دبیران)

